مجلس دهم

بازگو از نجـــــــــ

گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان
مجید زهتاب

آقای دکتر شما در دوران تحصیلتان با دکتر زرین‌کوب هم کلاس داشتید؟

بله با استاد زرین‌کوب، هم در دورهٔ لیسانس و هم در دورهٔ فوق‌لیسانس کلاس داشتیم.

دوست دارید این جلسه دربارهٔ ایشان صحبت کنیم؟

بله البته.

یاد یاران یار را میمون بود
خاصه کاین لیلی و آن مجنون بود

عجب! یعنی در این حدّ به ایشان علاقه دارید؟

بله. در این حدّ و خیلی بالاتر از این حدّ.

پس برای اینکه وارد گفت‌وگو شویم، بفرمایید که از اولین دیدارتان شروع کنیم یا از آخرین دیدارتان؟

آخرین دیدار.

آخرین دیدارتان کی بود؟

اردیبهشت سال ۱۳۷۵ بود. به کنگرهٔ فارس‌شناسی دعوت شده بودم. عصر به شیراز رسیدم و رفتم به هتل قدیمی پارک که نزدیک چهارراه زند بود. ما از این هتل خاطرات زیادی داریم چون چندین بار اتفاق افتاده بود، سمینارهای این چنینی که برگزار می‌شد، در همین هتل اقامت می‌کردیم. من وارد هتل شدم، از حیاط هتل که آمدم جلو یک‌مرتبه دیدم استاد زرین‌کوب عصا به‌دست و تنها دم در ورودی ساختمان هتل ایستاده‌اند و دارند حیاط را تماشا می‌کنند. شایع شده بود که استاد زرین‌کوب جلای وطن کرده‌اند و کتاب‌ها و خانه‌شان را واگذار کرده و همهٔ پل‌ها را هم پشت سرشان خراب کرده‌اند و رفته‌اند که دیگر برنگردند.

اینها لابد پس‌لرزه‌های بعد از برنامهٔ هویّت بوده!

بله. شایع شده بود که ایشان از این مسأله ناراحت شده‌اند و رفته‌اند که دیگر برنگردند. من هم این را به عنوان یک حقیقت مسلم باور کرده بودم و اصلاً انتظار نداشتم استاد را آنجا ببینم. خشکم زده بود و ایستاده بودم همین‌طور نگاهشان می‌کردم. خودشان متوجه شدند و فهمیدند که من میخکوب شده‌ام. یکدفعه گفتند: چی شده؟ باور نمی‌کنی من را اینجا ببینی!؟ عرض کردم که استاد آخر شایع شده که شما به خارج مهاجرت کرده‌اید و برنمی‌گردید. گفتند این شایعات را من خودم هم شنیده‌ام، اما این‌طور نبوده، من فقط چند ماه برای معالجه رفته بودم و برگشتم.

خیلی خوشحال شدم که دوباره استاد را می‌دیدم. این کنگره چند روز طول کشید و سخنرانی ایشان هم دربارهٔ مُلک سلیمان و ارتباط سلیمان با جم بود. می‌دانید که در متون قدیم سلیمان و جم را یکی می‌دانند.

آقای دکتر بگذارید همین جا سؤالی را طرح کنم. این اختلاط سلیمان و جم را ما در دیوان حافظ هم می‌بینیم. آیا این اشتباه حافظ بوده یا او هم از دیگران گرفته؟

نخیر این اشتباه اختصاص به حافظ ندارد و خیلی شعرای پیش از او هم این اشتباه را کرده‌اند.

می‌دانید از کجا شروع شده یا چرا شده؟

چرایش را فقط حدس می‌زنم، البته حتماً رسوبات چیزهایی که خوانده‌ام هم در این پاسخ تأثیر خواهد داشت، اما الآن نمی‌توانم مأخذ دقیقی را مشخص کنم که صریح به این موضوع اشاره کرده باشد.

چون سلیمان از پیامبران ابراهیمی شناخته می‌شد و جمشید گبر و کافر به شمار می‌آمد، فکر می‌کنم برای اینکه این آثار حفظ شود، به سلیمان نسبت داده‌اند. مثلاً تا آنجایی که به یاد دارم و مشهور است همین مقبرهٔ کورش را می‌گفتند مشهد مادر سلیمان و کلاً این آثار تخت جمشید و پاسارگاد را به سلیمان نسبت می‌دادند که حفظ بشود و تعصب دینی باعث نشود که اینها از بین برود.

شاید تناسباتی که این دو با هم داشته‌اند، مثلاً پرواز جمشید با تخت و عقاب‌هایش یا پرواز سلیمان با تخت یا حکومت مطلقه و قاهره و قوی این دو هم بی‌تأثیر نبوده است.

لابد. ما می‌بینیم که در شعر فارسی و دیوان حافظ و جاهای دیگر خصوصیات این دو را مرتباً به هم نسبت می‌دهند. مثلاً انگشتر سلیمان را به جم نسبت می‌دهند و یا جام جمشید را به سلیمان نسبت می‌دهند. سخنرانی استاد زرین‌کوب هم در این باره بود و مثل همیشه بسیار عالی و آموزنده بود. یکی از روزهای این همایش برنامه‌ریزی شده بود که همهٔ شرکت‌کنندگان سوار اتوبوس شوند و به پاسارگاد بروند. صبحش در هتل، سر میز صبحانه من رفتم خدمت استاد و به ایشان عرض کردم که شما پاسارگاد تشریف می‌برید؟ گفتند نه من حالم مناسب نیست و در هتل می‌مانم. من هم که دلم از خدا می‌خواست این‌طور بشود گفتم پس اگر اجازه بفرمایید من هم خدمت شما می‌مانم و نمی‌روم. آن روز تقریباً از ساعت هشت و نیم صبح تا حدود ظهر در همان سرسرای هتل نشسته بودیم و با هم صحبت می‌کردیم. حرفهای زیادی زدند که ای کاش یادداشت یا ضبط کرده بودم، چون هر نکته‌ای از حرفهایشان خیلی آموزنده بود. البته شکوه‌هایی هم از گردش روزگار و مسائلی که برای کتاب‌هایشان پیش آمده بود و خیلی مسائل دیگر داشتند، دربارهٔ اینها صحبت می‌کردند و چند ساعت خیلی مغتنمی بود.

ـــــــــد و از یاران نجد

آقای دکتر آن برنامهٔ هویّت چه تأثیری روی ایشان گذاشته بود؟ گویا بعداً دلجویی‌هایی هم از ایشان شد.

دکتر زرین‌کوبی که ما می‌شناسیم در تمام عمرش یا کتاب خوانده و یا کتاب نوشته یا سر کلاس رفته و درس داده و هیچ کار دیگری هم نکرده. نه سمتی داشته، نه وزیر شده، نه وکیل شده نه حتی در طول زندگی خود یک شغل اداری گرفته. فقط معلم بوده و عاشق فرهنگ ایران و اسلام. خوب او که خطکشی بین قبل از اسلام و بعد از اسلام نمی‌کرد و اتفاقاً بیشتر تحقیقات ایشان مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران بعد از اسلام بود و تاریخ ایران در اسلام نوشته بود. اصلاً در دانشکدهٔ الهیات تاریخ اسلام تدریس می‌کرد.

تاریخ تصوف، تاریخ کلام، تاریخ ادیان، اینها تخصصشان بود.

بله و توقع نداشت که یک چنین برخوردی صورت بگیرد. حالا من از این شاخ به آن شاخ می‌پرم. بعداً دربارهٔ دفتر ایشان در دانشکدهٔ ادبیات هم صحبت می‌کنم، اما یک روز رفتم توی دفترشان، طبق معمول نشسته بودند پشت میزشان و داشتند می‌نوشتند. به من گفتند نیم ساعت قبل رئیس دانشگاه تهران آمد اینجا و گفت فقط آمده‌ام سلام کنم، حالتان را بپرسم و بروم.

چه سالی بود استاد؟

فکر می‌کنم ۱۳۵۴. آن روز گفتند که معلمی به آن صورت شغل درآمدزایی نیست و یگانه دلخوشی‌یی که یک معلم می‌تواند داشته باشد، این است که کسی پیدا بشود که قدر کارش را بداند و از او قدرشناسی کند. یعنی کاری که آن رئیس دانشگاه کرده بود، خیلی روی ایشان تأثیر مثبتی گذاشته بود. این‌طور وقت‌ها این بزرگان نیرو می‌گیرند و شوق پیدا می‌کنند که بیشتر بنویسند یا کلاس‌هایشان را بهتر برگزار کنند. اینها خیلی مؤثر است.

یک بار یکی از همکاران ما که من برایشان بسیار احترام قایلم می‌گفتند من شاگرد استاد فروزانفر بودم، اما خوشم

کنفرانس زبان فارسی، عبدالحسین زرین کوب، علی اشرف صادقی، احمد تفضلی، کمال عینی، محمد جان شکوری

دکتر زرین‌کوبی که ما می‌شناسیم در تمام عمرش یا کتاب خوانده و یا کتاب نوشته یا سر کلاس رفته و درس داده و هیچ کار دیگری هم نکرده. نه سمتی داشته، نه وزیر شده، نه وکیل شده نه حتی در طول زندگی خود یک شغل اداری گرفته. فقط معلم بوده و عاشق فرهنگ ایران و اسلام.

نمی‌آمد از ایشان. گفتم چرا؟ گفت دوست داشت از او تعریف کنند و از تملق خوشش می‌آمد. من گفتم من نظرم این نیست و اسم این را تملق نمی‌گذارم. این معصومانه‌ترین و کمترین توقعی است که یک معلم می‌تواند داشته باشد که یکی از شاگردانش برود به او بگوید من مدیون شما هستم و از شما چیزهایی آموخته‌ام. خوب این استاد وقتی اینها را می‌شنود به قول امروزی‌ها شارژ می‌شود و نیرو می‌گیرد که بهتر به کارش بپردازد. من این را اصلاً جزو تملق و اینها حساب نمی‌کنم. یک نوع قدرشناسی است. می‌شود قضایا را از زاویه‌های مختلف دید. به هر حال دکتر زرین‌کوب هم لابد در اعماق وجودش دوست داشته که بعد از این همه دود چراغ خوردن و زحمت کشیدن و کار کردن قدرش شناخته شود و حدیث «اگر نوشُم نه‌ای، نیشُم چرایی» نباشد. واقعاً خیلی سخت می‌گذرد به کسی که عمری صادقانه خدمت کرده باشد و در آخر خدمتش بیایند به او نسبت‌هایی بدهند که روحش هم از آنها باخبر نیست و هیچ وقت در آن فکرها نبوده.

آقای دکتر در آن گپ و گفت آن روز در شیراز هم چیزی راجع به این آزردگی بروز داد؟

بله خوب خیلی دلخور بود و اثر بدی روی ایشان گذاشته بود.

نگفت که کسی سعی کرده دلجویی از ایشان بکند یا نه؟

از کسانی نام برد که من دقیق به خاطر ندارم، اما گویا آقای فاضل میبدی خیلی از ایشان دلجویی کرده بود و با کسان دیگر هم در این مورد صحبت کرده بود. به هرحال آن روز در شیراز برای من یک روز فراموش‌نشدنی بود، اما متأسفانه آخرین دیدار ما بود چون بعدش دیگر به حضور ایشان نرفتم و بعد هم ایشان برای مداوا به خارج از ایران رفتند و چندین ماه در بیمارستان بودند و بعد هم برگشتند و فوت کردند و دیگر متأسفانه من ندیدمشان و آن آخرین دیدار بود.

خوب برگردیم به اولین دیدار.

اولین دیدار غیابی بود.

یعنی به واسطهٔ آثارشان.

بله.

اولین کتابی که از ایشان خواندید چه بود؟

راستش را بگویم؟(خنده)

هرطور صلاح می‌دانید آقای دکتر! (خنده)

اولین کتاب کوچکی که من از ایشان خوانده‌ام، در دوره‌ای است که محصل دبیرستان بودم. حتماً می‌دانید در آن زمان‌ها یک مجلهٔ فکاهی چاپ می‌شد *به* اسم *توفیق* که خیلی هم مشهور بود. بعد رفته بودند از دکتر زرین‌کوب خواسته بودند که راجع به تاریخ طنز و فکاهیات در ایران چیزی بنویسد و ایشان هم کتاب کوچکی نوشته بود که همان مجلهٔ *توفیق* چاپ کرده بود. آن کتاب را هم معمولاً جزو فهرست آثار ایشان ذکر نمی‌کنند.

این اولین کتابی بود که شما اتفاقی دیدید، اما اولین کتابی که خودتان دنبالش رفتید چه بود.

مجلهٔ *توفیق* را که می‌خواندم خوب این هم جزو نشریات *توفیق* بود و من اسم زرین‌کوب را نشنیده بودم. این کتاب را به عنوان یکی از نشریات آن مجله گرفته بودم، اما بعد شناختی نسبت به استاد زرین‌کوب و آثارشان پیدا کردم.

آقای دکتر به نظر می‌رسد علایق ایشان بیشتر تاریخی بوده چون در تاریخ اسلام، تاریخ تصوف، تاریخ ادیان، تاریخ کلام و حتی *دو قرن سکوت* اینها همه محوریّت

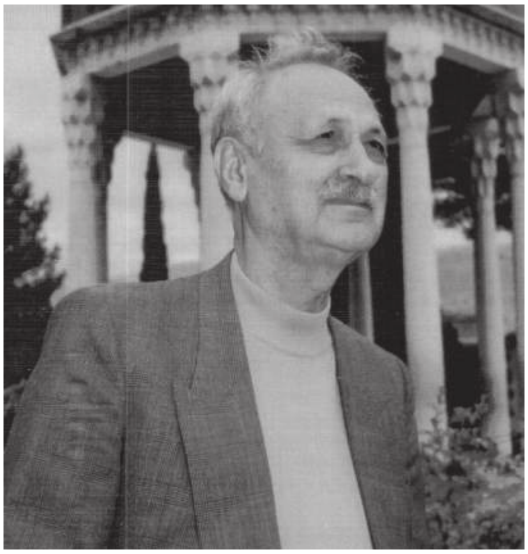

پنسیلوانیا، منزل دکتر مهدوی دامغانی. از راست: عزت الله نگهبان، عبدالحسین زرین کوب، ویلیام هناوی، علی دهباشی و احمد مهدوی دامغانی

تاریخی دارد.

اصل ماجرا این است که مرحوم استاد فروزانفر سالها رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول بود. سالیان متمادی و تعدادی از بهترین دانشجویان خودش را که در رشتهٔ ادبیات دکتری گرفته بودند، به دانشکدهٔ معقول و منقول برده بود.

... و از ایشان خواسته بود که روی آن مطالب تحقیق و تدریس کنند.

بله. درس‌های آنجا، همین چیزها بود. در دانشکدهٔ معقول و منقول همین مسائل تاریخ اسلام و تصوف و اینها بود و چندتا از بهترین دانشجویان استاد فروزانفر عضو این دانشکده بودند: دکتر مهدی حمیدی شیرازی، دکتر امیرحسن یزدگردی، دکتر حسین کریمان، دکتر گلشن ابراهیمی، دکتر ناظرزادهٔ کرمانی و دکتر امیرحسین آریانپور همه را فروزانفر برده بود به دانشکدهٔ معقول و منقول.

یک آقایی هستند در شهرضا که از دبیران قدیمی این شهرند و فارغ‌التحصیل همان دانشکدهٔ معقول و منقول در آن سالها هستند. گفتند که من در آن کلاس بودم، تقی‌زاده آمد سر کلاس و یک آقایی را با خودش آورده بود و گفت ایشان آقای دکتر زرین‌کوب هستند و از این به بعد درس تاریخ اسلام را ایشان تدریس می‌کنند و شایستگی ایشان بسیار بیشتر از من است و معرفی جانانه‌ای از ایشان کرد و درس تاریخ اسلام را سپرد به ایشان. الان آقای عموحیدری در شهرضا حیّ و حاضر هستند که در آن کلاس بوده‌اند.

خوب آقای دکتر حالا که بحث به اینجا رسید می‌خواهم بپرسم با توجه به اینکه دکتر زرین‌کوب بسیار کثیرالتألیف بودند و عمر پربرکتی داشته‌اند، شما کدام یک از کتاب‌های ایشان را بیشتر دوست دارید و از آن بهره برده‌اید؟

جواب دادن به این سؤال خیلی سخت است و نمی‌شود یک کتاب را گفت. مثلاً کتاب ***فن شعر ارسطو*** که ایشان با تعلیقات بسیار ترجمه و چاپ کرده خیلی مورد استفادهٔ من بوده است و کتاب ***نقد ادبی*** که تز دکتری ایشان بود هم همین‌طور. همهٔ کتابهایشان، مثلاً ***تاریخ در ترازو***. اگر کسی بخواهد بفهمد که چرا باید تاریخ خواند و تاریخ به چه دردی می‌خورد باید این کتاب را بخواند. ادبیات و تاریخ ما مثل شیر و شکر با هم مخلوط است و نمی‌شود آنها را از هم تفکیک کرد. اصلاً نمی‌شود کسی در ادبیات به جایی برسد و تاریخ نداند یا بالعکس کسی در تاریخ به جایی برسد و از ادبیات بی‌بهره باشد. برای اینکه اگر کسی بخواهد حافظ را بشناسد، باید تاریخ عصر حافظ را دقیق بشناسد و برای همین هم دکتر قاسم غنی چون می‌خواسته حافظ را بشناسد، رفته ***تاریخ عصر حافظ*** را نوشته و دکتر زرین‌کوب هم از ***کوچهٔ رندان*** را نوشته، برای اینکه بداند چه جامعه و چه شرایطی بوده که حافظ در آن ظهور کرده است. بنابراین نمی‌شود ادبیات را آن‌طور که باید و شاید فهمید، بدون اینکه آدم تاریخ بداند و برعکسش. منابع تاریخی گذشته، منابع اصلی ادبیات‌اند. مثلاً کتاب ***تاریخ بیهقی*** را شما در قفسه‌های کتابخانه باید در قفسهٔ کتاب‌های تاریخ بگذارید یا ادبیات؟! یا ***تاریخ جهانگشای جوینی*** که درخشان‌ترین نمونهٔ نثر فنّی در فارسی است و واقعاً شاهکار است.

... و اینها طبیعتاً در رشتهٔ ادبیات تدریس می‌شود.

بله در رشتهٔ ادبیات فارسی تدریس می‌شود و متأسفانه الان دانشجویان تاریخ این کتاب‌ها را نمی‌خوانند و کتاب‌های

اگر کسی بخواهد بفهمد که چرا باید تاریخ خواند و تاریخ به چه دردی می‌خورد باید کتاب «تاریخ در ترازو» را بخواند.

کنگره مستشرقین ۱۳۴۴ ش ۱۹۶۵ م در دهلی . ایستاده از راست: داریوش شایگان، بهرام فره وشی، شجاع‌الدین شفا، جعفر جعفری،؟،؟، حافظ فرمانفرماییان ، سید حسین نصر، عبدالحسین زرین کوب، نشسته مهدی بیانی، ؟، مجید موقر، ابراهیم پورداوود، بدیع الزمان فروزانفر و سعید نفیسی

دست چندم که را از روی اینها نوشته شده می‌خوانند. مثلاً فرض کنید تاریخ مغول را از کتاب مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی می‌خوانند، درحالی‌که منبع اصلی خود استاد اقبال آشتیانی، ***تاریخ جهانگشای جوینی*** بوده است. باید آب را از سرچشمهٔ اصلی آن برداشت. من تا به حال شاید صد بار این را به دانشجویانم گفته‌ام که شما اگر بروید به کوهرنگ، چشمهٔ دیمه، این آبی که آنجا از زمین می‌جوشد و بیرون می‌آید مثل اشک چشم زلال و پاک و صاف است. بعد این مسیر را که طی می‌کند و می‌آید چقدر فاضلاب کارخانه‌ها به آن اضافه می‌شود که وقتی به سی‌وسه پل می‌رسد اصلاً زهر است. همیشه باید آب را از سرچشمه برداشت. در تحقیق باید به منابع اصلی مراجعه کرد و اگر کسی نتواند از روی منابع گذشته تاریخ را بخواند و متوجه شود، مثلاً ***تاریخ گردیزی***، ***تاریخ یمینی***، ***راحة الصدور راوندی***، ***نفثة‌المصدور*** و ***تاریخ جهانگشا*** و همین‌طور کتاب‌های دیگری را که منابع اصلی تاریخ‌اند، چطور می‌تواند متخصص تاریخ بشود؟!

این است که تمام بزرگانی که در حوزهٔ تحقیقات ادبی و تاریخی در صد سال اخیر داشته‌ایم، به همان اندازه که در تاریخ غور کرده بودند، به همان اندازه در ادبیات هم غور کرده بودند. کسانی مثل علامه قزوینی، احمد بهمنیار، اقبال آشتیانی، نصرالله فلسفی، سعید نفیسی، جلال همایی، فروزانفر، مجتبی مینوی و همین‌طور بیایید تا زریاب خویی و زرین‌کوب. اینها به همان اندازه که به تاریخ اهمیت می‌داده‌اند، به ادبیات هم اهمیت می‌داده‌اند و برعکس.

آقای دکتر! استاد زرین‌کوب گویا جز تاریخ، به آثار مولانا هم بسیار علاقه‌مند بوده است و تحت تأثیر مولانا بوده. همین‌طور است؟

ببینید ایشان کلاً در مطالعاتی که در تصوف و عرفان و این‌طور چیزها کردند، خودشان جایی نوشته‌اند که برای وارد شدن به این دنیا یک مقداری علایق روحی و معنوی هم باید باشد. نمی‌شود یک نفر به کلی با این امور بیگانه باشد.

یکی از نمودهای این علایق را من در خانهٔ استاد کسایی دیدم که ایشان کتاب *سرّنی* را برای استاد کسایی فرستاده بودند و در صفحهٔ اولش نوشته بودند که من این کتاب را در حالی می‌نوشتم که نی شما را گوش می‌کردم.

بله. این چاپ هم شده است که گفته‌اند در غربت، در فرانسه اگر نی کسایی نبود، معلوم نبود که من بتوانم تمرکز کنم و این کتاب را بنویسم.

حالا من این سؤال را از شما کردم که کدام کتاب ایشان از نظر شما بهتر است؟ گویا خود ایشان زمانی در پاسخ این سؤال از *دو قرن سکوت* نام برده‌اند.

نمی‌دانم ولی چیزی که ایشان به خود من گفتند را برایتان تعریف می‌کنم. سال ۱۳۵۵ من واحدهای درسی دورهٔ دکتری را تمام کرده بودم و می‌خواستم رساله را شروع کنم. عصر اردیبهشتی بود و هوای بسیار لطیفی بود و بارانی هم آمده بود. من داشتم از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران بیرون می‌آمدم که دیدم استاد زرین‌کوب هم دارند بیرون می‌آیند. معمولاً ایشان فاصلهٔ دانشگاه تا منزلشان را پیاده می‌رفتند، چون به خاطر ناراحتی قلبی به ایشان توصیه شده بود که پیاده‌روی کنند. من هم همراه ایشان شدم و از دانشگاه تهران رفتیم تا آپارتمان‌های یوسف‌آباد که منزل ایشان بود و در مسیر با هم صحبت می‌کردیم. البته با هم، هم‌مسیر نبودیم اما من این فرصت را غنیمت دانستم. آن روز هم روزی فراموش‌نشدنی بود. گفتم استاد من درس‌های دورهٔ دکتری را تمام کرده‌ام و می‌خواهم تازه شروع کنم ادبیات یاد بگیرم و تا به حال آنچه بوده برنامهٔ درسی بوده و چیزهایی مرسوم و موظف که بهرهٔ چندانی نداشته. حالا می‌خواهم تازه شروع به یاد گرفتن ادبیات کنم، شما چه توصیه‌ای دارید؟ ایشان فرمودند باید بروی چند زبان یاد بگیری و طوری این را راحت می‌گفتند که انگار آب خوردن است. گفتم استاد ما در همین انگلیسی هم مانده‌ایم، شما می‌فرمایید چندین زبان؟ گفتند هر زبانی که

آدم یاد می‌گیرد درِ باغی به رویش باز می‌شود که تا آن زمان تصورش را هم نداشته که چنین باغ دلگشایی اصلاً وجود دارد. بعد گفتند که انسان هر کاری را که بخواهد می‌تواند انجام دهد، فقط اراده می‌خواهد و پشتکار که متأسفانه من نداشتم ولی خود ایشان فرانسه و انگلیسی و آلمانی و تا حدودی ایتالیایی را می‌دانستند، عربی را هم که خوب می‌دانستند. بعضی وقت‌ها دیده‌ام که به آثار ترکی هم ارجاع داده‌اند، اما نمی‌دانم خودشان ترجمه کرده‌اند یا کسی برایشان این کار را کرده اما به هر حال خیلی تأکید داشتند روی دانستن زبان‌های مختلف.

بعد، از ایشان پرسیدم شما مطلبی را که چهل سال پیش خوانده‌اید، الان حاضر و آماده در ذهن دارید و نقل می‌کنید. درحالی‌که اغلب آدمها شب کتابی را می‌خوانند، اما صبحش یادشان نیست که در آن کتاب چه بوده. سرّ این چیست؟ جواب دادند که این مسائل باید با جان آدم آمیخته بشود. عرض کردم که استاد با جان آدم آمیخته بشود یک حرف کلی است، من راه حل عملی از شما می‌خواهم. گفتند که باید برای آدم سؤال پیش بیاید. باید با تمام وجود مسأله‌ای برای او سؤال شود، بعد به دنبال جواب آن سؤال برود و مطالعه کند. وقتی پاسخش را پیدا کرد، دیگر هیچ‌وقت یادش نخواهد رفت. یعنی اینکه ذهن کاملاً تشنه بشود، عین آن سخن مولانا که گفته است:

آب کم جو، تشنگی آور به دست
تا بجوشد آبت از بالا و پست

گفتند که من این کتابهایی را که چاپ کرده‌ام، تمامش پاسخ سؤالاتی بوده که برای خودم پیش آمده. مثلاً دیده‌ام که غزّالی بسیار شخصیت اثرگذاری بوده و هزار سال تمدن اسلامی تحت سیطرهٔ او بوده و سؤال برایم پیش آمده که او که بوده و کیفیت زندگی او چه بوده. رفته‌ام دنبالش و تحقیق کرده‌ام و حاصلش شده کتاب *فرار از مدرسه*. بقیهٔ کتاب‌ها هم همین‌طور، مثلاً می‌خواستم بدانم در قرن هشتم چه اوضاع و احوال و شرایطی بوده که حافظ را پدید آورده، رفته‌ام دنبالش و مجموعهٔ مطالعاتم شده است کتاب *از کوچهٔ رندان*. می‌خواسته‌ام ببینم عیار تاریخ چیست و تا چه اندازه علمِ تاریخ، علم حساب می‌شود و چطور می‌شود وارد دنیای تاریخ شد و این سؤال منجر شده است به کتاب *تاریخ در ترازو* که راجع به فلسفهٔ تاریخ است و کتاب بسیار باارزشی است. آن روز هم جزو اوقات خوشی بود که با دوست به سر رفت، باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود.

دکتر زرین کوب، خانم نوروزی و قمرآریان، شیراز، اردیبهشت ۱۳۷۵

خوب شما بعد همهٔ مسیر را تنها برگشتید؟

بله.

خوب برگردیم ببینیم می‌توانیم بحث اولین دیدار شما را به سرانجام برسانیم یا نه؟

بله خوب من بعد از مطالعهٔ آن کتاب کوچک ایشان که از انتشارات مجلهٔ *توفیق* بود، با آمدن به رشتهٔ ادبیات کم‌کم کتاب‌های دیگر ایشان را هم خواندم. فکر می‌کنم سال ۱۳۴۹ بود که ایشان از سفر دو، سه سالهٔ فرصت مطالعاتی در امریکا به ایران برگشتند و از دانشکدهٔ معقول و منقول به دانشکدهٔ ادبیات منتقل شدند. تا فروزانفر زنده بود این کار را نکرده بودند، اما بعد از اینکه فروزانفر از دنیا رفت ایشان هم آمدند به دانشکدهٔ ادبیات و این دیگر اقبال ما بود. همان نیمسال اولی هم که آمدند، برای ایشان درس حافظ گذاشتند. به محض اینکه این درس در برنامه اعلام شد، ما با سر رفتیم و آن را انتخاب کردیم.

آقای دکتر من البته کسی نیستم که شما را تأیید کنم یا تأییدم مؤثر باشد، اما یکی از کسانی که من در این سال‌ها دیده‌ام که در حافظ تبحر دارد، حضرتعالی هستید. چقدرش متأثر از کلاس‌های ایشان بوده است؟

البته خیلی تأثیر داشته است. ایشان چند جلسه را صرف همان غزل اول دیوان حافظ کردند که بعداً هم در کتاب *نقش بر آب* چاپ شد. و هر کس بخواهد از کیفیت کلاس حافظ ایشان باخبر شود، می‌تواند آن کتاب را بخواند. خوب تا آن موقع ما هیچ متنی را به شیوهٔ ایشان نخوانده بودیم و خیلی اثر داشت.

همین دو واحد حافظ را با ایشان گذراندید؟

می‌خواستم بدانم در قرن هشتم چه اوضاع و احوال و شرایطی بوده که حافظ را پدید آورده، رفته‌ام دنبالش و مجموعهٔ مطالعاتم شده است کتاب «از کوچهٔ رندان».

ازراست: علی فاضل، ایرج پارسی‌نژاد، صفدر تقی‌زاده، رحیم ذوالنور، ایرج افشار، کیکاووس جهانداری، محمدرضا شفیعی کدکنی، احمد تفضلی - نشسته: مهدی محقق، عباس زریاب‌خویی، عبدالحسین زرین‌کوب و سیدمحمد دبیرسیاقی.

بله.

پس به این ترتیب نباید دو، سه غزل بیشتر با ایشان خوانده باشید.

راستش ایشان مرتباً به سفر می‌رفتند. مثلاً دو هفته برای سمیناری به کشورهای دیگر می‌رفتند و در طول ترم خیلی کلاس تشکیل نمی‌دادند. یکی دو بار هم به جای خودشان یکی از دانشجوهای دکتریشان را سر کلاس می‌فرستادند که آن وقت در مقام مقایسه معلوم می‌شد، زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف.

این درسِ دورهٔ لیسانس بود؟

بله. اصلاً نحوهٔ بیانشان خیلی گرم بود و صحبت کردنشان دلنشین بود.

خوب این را بیشتر باز کنید. آقای دکتر خانلری را فرمودید که بیانشان در کلاس به شیوایی نثرشان نبود. خوب آقای زرین‌کوب نثر بسیار شیوایی داشتند، بیانشان هم همین‌طور بود؟

از آنهایی بود که بیانشان شیواتر بود، مثل دکتر محجوب. من از نحوهٔ صحبت این دو نفر در کلاس خیلی لذت می‌بردم. دکتر محجوب در درجهٔ اول بود. همین پریشب هم در بزرگداشت ایشان گفتند که راوی شیرین‌گفتار متون ادب فارسی بودند. از نظر طرز بیان این دو بی‌نظیر بودند.

بعدها دیگر چه درس‌هایی با ایشان داشتید؟

بعدش در دورهٔ فوق‌لیسانس هم درس نقد ادبی با ایشان داشتیم که آن هم زیاد تشکیل نشد. یک منابعی را معرفی کردند از جمله کتاب خودشان و *فن شعر ارسطو* را و خیلی جالب بود این مسأله که باید همه درس بگیرند. ایشان گفتند من کتاب *فن شعر ارسطو* را ترجمه کرده‌ام و آقای دکتر فتح‌الله مجتبایی هم ترجمه کرده‌اند و تعلیقات نوشته‌اند، به کتاب من اکتفا نکنید و کتاب دکتر مجتبایی را هم حتماً بخوانید.

هر دو از یک زبان ترجمه کرده بودند؟

فکر می‌کنم زرین‌کوب از فرانسه بود و مجتبایی از انگلیسی. البته دکتر مجتبایی یونانی هم می‌دانند و لابد به آن هم مراجعه کرده‌اند. اسم کتاب را *هنر شاعری* گذاشته بودند و سالهاست که ما منتظریم که شاهکار ایشان با تجدید نظرهایی که در طول سالیان کرده‌اند، تجدید چاپ بشود و هر بار هم از ایشان می‌پرسیم که به کجا رسید و ایشان می‌فرمایند که انشاالله در آینده چاپ می‌شود.

آقای دکتر شیوهٔ امتحان گرفتن ایشان چطور بود؟

برای آن درس نقد ادبی که امتحان نگرفتند، فقط به هر کسی تکلیفی داده بودند که بنویسد، من هم چیزی دربارهٔ یکی از مثنوی‌های خواجوی کرمانی نوشتم. خیلی به امتحان اهمیت نمی‌دادند و برای امتحان درس حافظ هم گفته بودند هر کس ده غزل حافظ را شرح کند و بیاورد.

شما چه غزل‌هایی را شرح کردید؟

یادم نیست ولی توی یک دفتر نوشته بودم و بردم خدمتشان. دفتر را ورق زدند و خواندند ببینند من چه نوشته‌ام. بعد رسیدند به این بیت که:

تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من
پیاده می‌روم و همرهان سواران‌اند

سؤال کردند که فکر می‌کنی اشارهٔ حافظ به چیست و چه می‌خواهد بگوید؟ من آن لحظه چیزی به نظرم نرسید و گفتم نمی‌دانم، شما بفرمایید. گفتند فکر نمی‌کنی منظورش این است که دیگران پیر دارند، من ندارم و از خضر می‌خواهد که پیر راهش بشود و راه را به او یاد بدهد. خوب این هم نکته‌ای بود که من در همان جلسهٔ امتحان از ایشان یاد گرفتم. معمولاً به همه هم نمرهٔ خوبی می‌دادند.

الان شما آن یادداشت‌ها را دارید؟

نه ندارم متأسفانه! خیلی چیزها را ندارم که الان افسوس می‌خورم. در این اسباب‌کشی‌ها و جابه‌جا شدن‌ها خیلی چیزها از بین رفت. مثلاً جزوه‌های دکتر ماهیار نوابی یا مطالبی که دکتر محجوب و یا دکتر احمدعلی رجائی سر کلاس گفته

بودند. اینها خیلی ارزشمند بود.

خوب آقای دکتر بین صحبت‌ها فرمودید که وصف دفتر کار ایشان را بعد خواهم گفت. بفرمایید.

بله. ایشان سال ۱۳۴۹ که آمدند در دانشکدهٔ ادبیات مستقر شدند. اول یک دفتری بود در طبقهٔ سوم دانشکده که می‌گفتند دفتر دکتر معین بوده است. خوب دکتر معین که آن موقع در حالت اغماء و روی تخت بیمارستان بود. آن دفتر را داده بودند به دکتر زرین‌کوب، اما دکتر زرین‌کوب به دلیل ناراحتی قلبی نمی‌بایست این سه طبقه را از پله بالا می‌رفتند.

پس این بیماری مزمن بوده در ایشان.

بله در خانواده‌شان هم بود. سه برادر ایشان هم به دلیل سکتهٔ قلبی از دنیا رفتند. اتفاقاً ایشان از آنها دوامشان بیشتر بود، آنها در جوانی مردند. مثلاً حمید زرین‌کوب که او هم استاد ادبیات بود، خیلی جوان‌تر از ایشان بود که سکته کرد و فوت کرد.

خلاصه دکتر زرین‌کوب این مشکل را گفته بودند و یک اتاقی بود که در طبقهٔ همکف بود و در ضلع جنوب غربی دانشکده. چون این دفتر بعداً بلاهایی به سرش آمد دارم آدرسش را هم دقیقاً می‌گویم. ایشان آمدند توی این دفتر مستقر شدند و قفسه‌بندی کردند و مقدار بسیار زیادی از کتاب‌هایشان را هم از خانه آوردند آنجا. صبح ساعت هشت می‌آمدند پشت آن میز می‌نشستند و تا ظهر می‌خواندند و می‌نوشتند. ظهر برای استراحت به خانه می‌رفتند و دو بعدازظهر دوباره پشت این میز نشسته بودند تا پنج و شش عصر. اینکه بلند شوند بروند چایی بخورند یا با کسی حرف بزنند، اصلاً این حرف‌ها نبود. زمان‌هایی که مسافرت نبودند، بهار و تابستان و زمستان همین شیوه ادامه داشت.

دانشجوها راحت می‌توانستند به ایشان مراجعه کنند؟

بله. خیلی آدم با محبتی بود. البته همه حریمشان را حفظ می‌کردند و حجاب عزّت برقرار بود. یک روز من رفتم دیدم دارند با این انگشت وسطیشان این‌طوری وَر می‌روند (خنده) این‌طوری را چطور باید نوشت؟! خوب است شکلش را چاپ کنیم (خنده).

من خیره شدم که ببینم چه می‌کنند. گفتند تعجب نکن من این انگشتم پینه بسته. از بس این خودکار بیک را دستشان گرفته بودند، خوب خودکار بیک هم زاویه دارد این زاویه فشار آورده بود و دستشان پینه بسته بود. داشتند این پینه‌ها می‌کندند. من یک جای دیگری هم این را نوشته‌ام و جمله‌ای از ایشان نقل کرده‌ام که گفته بودند هر کسی یک کاری می‌کند و من هم در شغل خودم مثل یک کارگر نشسته‌ام و کار کرده‌ام. و من پینهٔ دست این کارگر را به چشم دیده بودم.

خلاصه دکتر زرین‌کوب در آن دفتر بودند، انقلاب که شد گروهک‌های مختلف ریختند توی دانشگاه؛ چپ و راست و منافق و مجاهد و هرچه فکرش را بکنی.

و دفتر ایشان هم جزو غنایم جنگی شد...

... بله و کتاب‌ها را به تاراج بردند و چند تا از دستنوشته‌های ایشان را و کتاب‌های در حال نوشتن ایشان را به غارت بردند که یکی نامش نردبان آسمان و مربوط به مثنوی بود که خیلی افسوس می‌خوردند که این کتاب را برده بودند. بعدها جایی نوشته بودند که این کتاب دست کسی افتاده و از من خواسته مبلغ گزافی پول به او بدهم تا کتاب را پس بدهد که من این مبلغ را ندارم. یک طوری اسم او را هم با ایهام و کنایه برده بود که می‌شود فهمید چه کسی بوده ولی هرکه می‌خواهد باشد.

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی؟

حالا یادداشت‌های ایشان را کسی دزدیده باشد و برده باشد، چه کارش می‌تواند بکند؟ باید خود زرین‌کوب باشد که این یادداشت‌ها را با هم تلفیق کند و از آن مطلب دربیاورد. خلاصه این دفتر را غارت کردند و ایشان را هم پاکسازی کردند و حقوقشان را قطع کردند. مدتی قطع بود و بعد رفتند به عذرخواهی و برگرداندند.

چه مدتی؟

دانشگاه ویلنوا. علی دهباشی، اکبر مهدوی، عبدالحسین زرین کوب و جلیل دوستخواه

چهار، پنج سالی شد. بعد دیگر رفتند درستش کردند و چند درس هم برایشان گذاشتند که انگار دیگر به دانشکده نمی‌رفتند و دانشجوها به منزل ایشان می‌رفتند.

گویا دکتر محقق هم زمانی که رئیس انجمن مفاخر فرهنگی بودند، بزرگداشتی برای ایشان گذاشتند.

بله. این مربوط به خیلی بعد است. بعد از جریان شیراز و برگشتن ایشان.

بعد از هویّت؟

بله

(خنده) جالب است این هویت هم شده یک مبدأ تاریخ! قبل از آن و بعد از آن!

خود دکتر زرین‌کوب در سخنرانیشان در انجمن مفاخر گفتند که الدهرُ یومان، یومٌ لک و یومٌ علیک.

دیروز چنان فراق عالم‌سوزی
امروز چنین وصال جان‌افروزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام
آن را روزی نویسد، این را روزی

بعد گفتند یک روز برنامه درست می‌کنند به نام «هوئیّت» و آدم را هو می‌کنند! یک روز هم بزرگداشت می‌گیرند و محبت می‌کنند.

آقای دکتر این قصه برای خیلی از هم‌نسلان ایشان اتفاق افتاد و آدمهای خام و جوانی که اول انقلاب دست به این کارها زدند، خیلی زود هم حذف شدند. آقای دکتر محقق هم صابونی از این قصه به تنشان خورد.

بله خیلی شدید.

ایشان در کتاب جشن‌نامه‌ای که برایشان چاپ شده بود یک صفحه را به من نشان دادند که این طرفش حکم اخراجشان هست و روبه‌رویش حکمی که رئیس‌جمهور وقت از ایشان تجلیل و تقدیر کرده و به من گفتند من مخصوصاً اینها را روبه‌روی هم قرار دادم.

حالا بعداً باید راجع به استاد محقق هم کامل صحبت کنیم. من به ایشان بسیار ارادت و علاقه دارم.

انشاالله. خوب آقای دکتر ماند زندگی شخصی ایشان و ازدواجشان با خانم قمر آریان. من شنیده‌ام که اینها شاگردان اول و دوم دورهٔ دکتری زمان خودشان بوده‌اند و بعد از سالها همکاری و همکلاس بودن ازدواج کرده‌اند.

بله. خانم دکتر آریان مشهدی بودند و برادری داشتند که در مشهد پزشک و داماد استاد امیری فیروزکوهی بود. یعنی درحقیقت باجناق دکتر مصفا می‌شد. خانم آریان و دکتر زرین‌کوب هم با هم همکلاس بودند و ازدواج کرده بودند و بعد خانم دکتر آریان در دانشگاه ملی آن زمان که بعداً شد شهید بهشتی تدریس می‌کردند. متأسفانه فرزندی پیدا نکردند ولی خوب خیلی بینشان صمیمیت بود. ایشان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را عبدی خطاب می‌کردند. من بارها خودم شنیده بودم. فکر می‌کنم تنها کسی که ایشان را این‌طور صدا می‌کرد، قمر خانم بود.

ایشان تا چند سال بعد از دکتر زنده بودند؟

شاید شش هفت سال. متأسفانه حساب زمان از دستم رفته.

حساب سال و ماهم نیست اما
گرفتار توام تا یادم آید

این شعر از دکتر مصفاست.

آقای دکتر ایشان سال‌هایی هم تدریس در دانشگاههایی مثل آکسفورد و سوربن و حتی لبنان و اینها داشته‌اند. حاصلی از آن سالها هست؟

جایی که مدت طولانی درس دادند، دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس بود. دو سه سالی آنجا درس داده بودند و کلاس‌هایشان خیلی هم گل کرده بود ولی جاهای دیگر کوتاه‌مدت بودند. یک بخش‌هایی از ***تاریخ ایران*** را که دانشگاه کمبریج به انگلیسی منتشر کرد، ایشان نوشتند.

خوب حالا که از آخر به اول آمدیم بفرمایید که آیا درست است که ایشان اصالتاً اصفهانی هستند؟

خود ایشان به من فرمودند که اجدادشان از خوانسار به اصفهان آمده‌اند و بعد گویا پدربزرگ ایشان از اصفهان به بروجرد کوچ می‌کنند. پدر ایشان در بروجرد زرگری داشته‌اند و فامیل زرین‌کوب هم به همین دلیل است. خودشان هم می‌گفتند نمی‌دانم این فامیل زرین‌کوب برای چیست چون زر را می‌کوبند نه زرین را (خنده).

خودشان راجع به کودکیشان در بروجرد در کتاب ***حکایت همچنان باقی*** مطالب خواندنی و شیرینی نوشته‌اند. دربارهٔ شاهنامه می‌گویند من محصل بودم، پدربزرگ مادری‌ام عطاری داشت. من شاهنامه را برداشتم و رفتم گوشهٔ این دکان عطاری و غرق این کتاب شدم. آن پیرمرد هم چشمهایش درست نمی‌دیده، غروب که می‌شود در را می‌بندد و می‌رود! این هم طوری غرق شاهنامه بوده که متوجه رفتن پدربزرگ نمی‌شود. بعد دنبالش شهر را زیر و رو می‌کنند و ادامهٔ ماجرا که بسیار خواندنی است.

مثل اینکه اول کار هم دبیر دبیرستان‌های بروجرد بوده‌اند.

بله خوشبختانه ایشان همه چیز را نوشته‌اند و همه می‌توانند بروند بخوانند. ایشان از کسانی هستند که مطلب درباره‌شان خیلی زیاد است. دکتر شهیدی هم همشهری ایشان بوده‌اند. شهیدی نوشته گاهی که می‌رفت کتاب از کتابخانهٔ مدرسه امانت می‌گرفت که بخواند، با فرقون کتابها را می‌برد.

خوب آقای دکتر خسته نباشید.

نه هنوز مانده! (خنده)

خوب من هم می‌خواستم بگویم اگر چیزی مانده که از آن صحبت نکرده‌ایم خودتان بفرمایید.

بله. یک نکته را باید بگویم. گفت «عیب مِی جمله بگفتی هنرش نیز بگوی»، حالا برعکسش. بعضی این ایراد را به دکتر زرین‌کوب می‌گیرند که در نوشته‌های

پاکستان در مؤسسهٔ طبی همدرد.
ماهیار نوابی، بدیع الزمان فروزانفرو
دکترعبدالحسین زرین کوب

ایشان اطناب و تکرار هست. از خیلی‌ها شنیده‌ام که این را گفته‌اند و من در یک مجلسی که برای بزرگداشت ایشان در تهران گرفته بودند، این نکته را گفتم. خانم دکتر آریان هم حضور داشتند، خوششان نیامد و از من گله کردند و آن این بود که گفتم یکی از نویسندگان بزرگ اروپا، یادم نیست ولتر بود یا مولیر، جایی خوانده‌ام که یادم نیست. این کتابی می‌نویسد در دو جلد و آن را همراه با یک نامه برای یکی از دوستانش می‌فرستد. می‌نویسد که من چون فرصت نداشتم و وقتم کم بود کتاب دو جلد شد اگر فرصت داشتم، یک جلد می‌شد. خیلی حرف عمیقی است که ما از خود دکتر زرین‌کوب و امثال ایشان یاد گرفتیم که وقتی کسی دست به قلم می‌گیرد که بنویسد در درجهٔ اول مهمتر این است که بداند چه چیزهایی را نباید بنویسد و آنچه را ضروری است بنویسد. خوب با آن کثرت آثار و تألیفات و نوشته‌های فراوان تکرار و اطناب اجتناب‌ناپذیر بوده ولی گاهی ذهن ایشان یک برق‌هایی می‌زده که من نمونه‌های متعددش را دیده‌ام که مثلاً یک جمله در کتاب ***شعر بی‌دروغ شعر بی‌نقاب*** گفته، یک کسی رفته این جمله را از ایشان گرفته و به روی خودش هم نیاورده که از ایشان گرفته و آن را یک مقاله یا یک کتاب کرده است.

دکتر زرین‌کوب یک بار در انجمن استادان زبان فارسی سخنرانی کرد. گویا سال ۱۳۵۵ بود به اسم «ادبیات و مسألهٔ پدران و پسران» که در یکی از کتابهایشان به اسم از ***چیزهای دیگر*** چاپ شده است. ایشان آمدند داستان رستم و سهراب فردوسی را مطرح کردند و گفتند در این داستان پسر به دست پدر کشته می‌شود و این برخورد دو نسل را نشان می‌دهد که معمولاً پیرها می‌گویند جوانان جاهل و بی‌تجربه و نادان‌اند و جوان‌ها هم می‌گویند پیرها فسیل و کهنه و خرفت شده‌اند و آنها را قبول ندارند. و این برخورد بین دو نسل همیشه هست که سعدی هم در ***گلستان*** به این اشاره کرده است و اصلاً ایوان تورگنیف، نویسندهٔ روسی یک رمان دارد به اسم ***پدران و پسران*** که دقیقاً همین برخورد دو نسل را نشان می‌دهد. دکتر زرین‌کوب همین مقدمه‌چینی عالی را کرده و بعدش می‌گوید که نسل ما نباید نسل جدید را قربانی کند. اگر طوری بشود که ارتباط جوانان ما با فرهنگشان قطع بشود، یعنی ما آنها را کشته‌ایم و به دامن فرهنگ‌های دیگر می‌روند و هویت خودشان را فراموش می‌کنند. پس از این بابت مسؤولیت سنگینی به عهدهٔ ماست.

آن مقاله بسیار خواندنی است. خوب همهٔ آثار ایشان خواندنی است، ولی چند نمونه می‌گوییم مثلاً قصه‌هایی که در متون گذشتهٔ ما هست، ممکن است خواندنش خیلی برای جوان‌ها جذاب نباشد. ایشان چند مورد این کار را کرده که چطور می‌شود این داستان‌ها را به صورت باب طبع جوان‌های امروز درآورد. مثلاً داستان ابراهیم ادهم را برداشته یک داستان بلند به شیوه‌ای دقیقاً امروزی نوشته است که خیلی خواندنی است. همه باید آن را بخوانند و بروند دنبال اینکه از آن الگو بگیرند و بتوانند این داستان‌ها را باب طبع نسل امروز بازنویسی کنند. خیلی نمونهٔ خوبی است.

یک مقاله هم از ایشان هست به نام «درختان دهکده» آن را نمی‌گویم چیست، اما توصیهٔ مؤکد می‌کنم افراد بروند آن را پیدا کنند و بخوانند. شاید در همان کتاب ***حکایت همچنان باقی‌ست*** باشد. گفتنی نیست. من بارها آن را خوانده‌ام و بی‌اختیار اشک از چشمانم جاری شده. سخن دربارهٔ استاد بزرگم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب بسی بیش از اینهاست، اما باید اقتضای حال و مقام را هم در نظر داشت. به گفتهٔ مولانا:

باقی این گفته آید بی‌زبان
در دلِ آن کس که دارد نور جان...

ادامه دارد...